

خوانش کتاب سرمایه مارکس (بخش سوم)

حسن معارفی پور

رابطه‌ی مالکیت خصوصی و دولت در آثار مارکس

مساله‌ی مالکیت خصوصی به شکل مدرن در چارچوب جامعه‌ی بورژوایی، نخستین بار از سوی «ژان ژاک روسو» در قرن هجدهم مطرح شد. دولت به عنوان یک ارگان طبقاتی حافظ منافع یک طبقه به صورت کلی و حفظ این منافع با ابزارهای قهری است. دولت همچنین از نظر مارکس به هیچ وجه محصول قرارداد اجتماعی نیست، بلکه محصول ضرورتی تاریخی و طبقاتی برای حفظ مالکیت خصوصی از طریق ابزار قهریه و قانون است.

اگر چه روسو نخستین کسی بود که مالکیت خصوصی را منشا اصلی تمام نابرابری‌ها دانست و خواهان برابری اقتصادی بود، اما راه کار پیشنهادیش برای برچیدن نابرابری، توزیع مجدد مالکیت بود بی آن که لغو مالکیت خصوصی به عنوان

سلب مالکیت از دیگران به ذهن‌اش خطور کند. این درحالی بود که مارکس برخلاف روسو و کانت، اعتقاد داشت: «تنها با غلبه بر شیوهی تولید بورژوازی است که لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید امکان‌پذیر می‌شود». هم‌چنین اجتماعی و اشتراکی‌شدن ابزار تولید به‌نفع تمام کارگران و ستم‌کشان است و رهایی نهایی را تحقق می‌بخشد. از این منظر، شاید بی‌انصافی و اجحاف در حق سوسیالیست‌ها باشد که روسو را سوسیالیست بنامیم.^۱ با این حال، برخی از مبارزانی از جمله روبسپیر که مارکس به آنها سمپاتی زیادی داشت، خود را پیرو روسو می‌دانستند و به‌نحوی در پیِ ارایه‌ی تفسیری سوسیالیستی از کتاب «قرارداد اجتماعی» او برآمدند.

مارکس در تقابل با فیلسوفانی مانند هگل و کانت که قانون اساسی بورژوازی را بالاترین نقطه‌ی رهایی می‌دانند، براین عقیده است که رهایی مردم در نظام سرمایه‌داری هرگز محقق نمی‌شود؛ چراکه سرمایه‌داری به‌عنوان مرحله‌ی مدرن برده‌داری، و با هر میزان از بهبود مناسبات قانونی و اعمال هرگونه رفورم و به‌سازی‌های اقتصادی و اجتماعی، عملاً انسان تحت ستم را به رهایی نمی‌رساند، و تنها شیوهی تولید بردگی انسان را مدرنیزه می‌کند.

مارکس «تئوری دولت» را اگرچه بسط نداد، اما این مفهوم به‌شکل اولیه در آثار او وجود دارد. نزد مارکس، دولت بورژوازی همان آپاراتوس و دم‌ودستگاه بروکراتیک نظامی است که منافع یک طبقه را با ابزار قهر و سرکوب علیه طبقه‌ی دیگر، تامین می‌کند. بنابراین هدف نهایی مارکس، نه پالایش و بهترکردن دولت بورژوازی، که اساساً لغو آن از طریق درهم‌کوبیدن ماشین دولتی است. مارکس بر این

¹ Hobsbawm, E.J. (2014) Wie man die Welt verändert: über Marx und den Marxismus. Translated by A. Wirthensohn and T. Atzert. München: Hanser. P.33-4

باور است که موضع کمونیستی درمقابل دولت بورژوازی، راهی به جز ویران کردن آن پیش روی ما قرار نمی‌دهد.

ازسوی دیگر، مارکس درطول زندگی‌اش بزرگ‌ترین انقلاب را در علم ایجاد کرد. به‌رغم مشکلات مالی و جسمانی فزاینده، مارکس دکتربین سوسیالیست‌های مختلف غیرعلمی پیشامدرن و غیرپرولتری مازینی، پرودون، باکونین، اتحادیه‌های کارگری لیبرال انگلیسی و نوسانات جناح راست لاسالی در آلمان را با کمک انگلس تشریح و نقد کرد و عمیق‌ترین تحلیل‌ها را درباره‌ی رفتار و برخورد آن‌ها با جامعه‌ی مدنی و حکومت، ارایه داد. در این میان، نظریه‌ی مارکسیستی دولت خود را پس از سقوط کمون پاریس، درنتیجه‌ی ائتلاف ضدانقلاب بنیپارتیستی تی‌پر و بیسمارک، مورد ارزیابی مجدد قرار داد. مارکس تحلیلی عمیق مبتنی بر نقد و همبستگی انتقادی با کمون پاریس نوشت با عنوان: «جنگ داخلی در فرانسه»؛ گزارشی ژورنالیستی که انگلس درباره‌اش گفت: «این گزارش، درواقع تشریح دیکتاتوری پرولتاریا به‌عنوان دموکراتیک‌ترین سیستم کل تاریخ است.»^۲

مارکس تئوری «دیکتاتوری پرولتاریا» را از نوشته‌های «آگوست بلانکی» (کسی که هرگونه سلطه‌ی انسان بر انسان دیگر را نوعی دیکتاتوری می‌دانست) اتخاذ کرد. انگلس در مقدمه‌ی این کتاب با تأکید بر این که کمون پاریس دیکتاتوری پرولتاریا بود، می‌نویسد: «فلیسیست آلمانی (سوسیال‌دمکرات عامی) بار دیگر در وحشت از کلمه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا فرو رفته است. بسیار خُب آقایان، می‌خواهید بدانید این

^۲ Lenin, W.I. (1972) Lenin Werke 25. Berlin: Dietz. P.393-4

دیکتاتوری چه شکلی‌ست؟ به کمون‌پاریس نگاه کنید؛ دقیقاً دیکتاتوری پرولتاریاست.^۳

ماتریالیسم تاریخی؛ مبنایی برای نقد اقتصاد سیاسی

اگر بخواهیم تحلیل مارکس در «نقد اقتصاد سیاسی» را در معنای عام آن درک کنیم، پیش از هر چیز باید به عناصر اساسی نظریه‌اش در بابِ نگرشِ ماتریالیستی به تاریخ یا همان «ماتریالیسم تاریخی» پردازیم که در دست‌نوشته‌های معروف به «ایدئولوژی آلمانی» تئوریزه شده است. «ایدئولوژی آلمانی» اساسِ ماتریالیسم در معنای مارکسیستی آن است و بدون خواندن و فهم این اثر مهم، درکِ ماتریالیسم تاریخی و دیگر آثار مارکس، سخت و دشوار خواهد بود. مارکس در این دست‌نوشته‌ها، نخستین بار به شکلی منسجم نظریه‌ی خود در مورد نگرشِ ماتریالیستی به تاریخ و تفاوت آن را با دیگر نظریاتِ ماتریالیستی توضیح می‌دهد. مارکس در این اثر علاوه بر ماتریالیسم حسیِ فوئرباخ، ماتریالیسم قدیمی را هم رد می‌کند و آن‌ها از دیدگاهِ ماتریالیسم تاریخی به نقد می‌کشد. او بر این عقیده است که ماتریالیسم حسیِ فوئرباخ، به رغم انتقادهای تند و تیزی که به مذهب دارد، به دلایل مختلف مرزهای ایده‌آلیسم را پشتِ سر نگذاشته و نتوانسته است بر معنویاتی که نسبت به آن نقد دارد، غلبه کند. مارکس همچنین اعتقاد دارد که ماتریالیسم فوئرباخ در بسیاری موارد از ایده‌آلیسم هگل عقب‌تر است. با این‌همه، ماتریالیسم تاریخی نقطه‌ی مقابلِ ایده‌آلیسم نیست و اگر در این‌جا از تقابلِ تئوریک میان خاستگاه نظری و سیاسی

³ Marx, Engels, K., Friedrich, Wladimir Iljitsch (1972) MEW 22. Berlin: Dietz. P. 182-3

ماتریالیسم تاریخی مارکس درمقابل ماتریالیسم حسی، ماتریالیسم باستانی و ایده‌آلیسم سخن گفته می‌شود، به این معنا نیست که نسبت به تقابل و تضاد میان ماتریالیسم و ایده‌آلیسم پابندی‌ای وجود دارد. برعکس، ماتریالیسم اساساً درتقابل و رویارویی با معنویت‌گرایی شکل گرفته است.^۴

تفاوت عمده‌ی ماتریالیسم تاریخی مارکس با ایده‌آلیسم و ماتریالیسم حسی، ماتریالیسم باستانی و قرن هجدهمی، در این نکته است که مارکس و انگلس شرایط زندگی مردم و شیوه‌ی تولید در هر دوره‌ی تاریخی را مبنای آغاز و حرکت تئوریک خود قرار دادند. به عبارتی، بررسی جایگاه طبقات، پراکسیس انسانی و کنش متقابل تئوری و پراکسیس در هر دوره‌ی تاریخی، مبنا و شالوده‌های اصلی ماتریالیسم تاریخی را تشکیل می‌دهند.^۵

کانت که به‌عنوان بنیان‌گذار ایده‌آلیسم آلمانی شناخته می‌شود، ایده‌آلیسم خود را بر این پایه قرار می‌دهد که اشیا به‌خودی‌خود قابل شناخت نیستند. به اعتقاد او، برای شناخت هر پدیده لازم است به‌شکلی انتزاعی، در ساحت عقلانیت و از طریق بازنمایی شیء در خود و فرارفتن از ظاهر پدیده، ذات آن را شناخت. هگل نیز تحول دیالکتیکی تاریخ را در رشد روح خلاصه می‌کند و روح (درمعنای سوپژکتیو، اُبژکتیو و مطلق) را در مرکز نظریه‌ی خود قرار می‌دهد. همچنین فوئرباخ به انتقاد شدید از مسیحیت می‌پردازد و با شمشیر آتئیسم به جنگ و نفی سایه‌ها می‌رود. این در

^۴ Holz, H.H. (2010a) *Aufhebung und Verwirklichung der Philosophie*. Berlin: Aurora. P.10-11/ 248-9

^۵ Krahel, H.-J. (1970) 'Bemerkungen zum Verhältnis von Kapital und Hegelscher Wesenslogik', in O. Negt (ed.) *Aktualität und Folgen Philosophie Hegels*. Frankfurt (Main): Suhrkamp Verlag, pp. 137-151.

حالی‌ست که نقد مارکس به مذهب و ایده‌آلیسم، شامل انتقاد سخت و عمیق ماتریالیستی او نسبت به اشکال تولید و دولت درمعنای بورژوازی یا پیشامدرن است.^۶

مارکس در سال ۱۸۴۳، زمانی که مشغول نقد فلسفه‌ی حقِ هگل بود، از نقدِ خداشناسانه (تئولوژیک) برونو باوئر، فوئرباخ، اشتراوس و اشترینر فاصله گرفت. درواقع، او نقدِ مذهب را از نقدِ باورهای غلط و عامیانه‌ی خرافی و متافیزیکی، به نقدِ مناسبات و شرایط غیرانسانی و وارونه‌ای پیوند زد که انسان را ناچار می‌کند به این خرافات متافیزیکی پناه ببرد. اینجاست که مارکس می‌گوید، نقدِ مذهب به‌شکلی که تاکنون موجود بوده، در آلمان پایان یافته است. او جنگ زرگری میان آتئیسم و تئیسم را جنگی تئولوژیک و به‌عبارتی، جنگِ شمشیر لامذهبی با سایه‌ها می‌داند و درمقابل آن، مناسبات طبقاتی و سلطه‌گری را موردحمله قرار می‌دهد که این وضعیت غیرانسانی را با سلاح ایدئولوژیک توجیه و بازتولید می‌کند. درنتیجه، نقدِ ماتریالیستی-تاریخی مذهب نزد مارکس هیچ‌گونه سنخیتی با نقدِ تئولوژیک و ماتریالیستی درمفهوم فوئرباخی و قرن هجدهمی آن ندارد و اساساً شیوه و کیفیتی متفاوت از نقد را ارائه می‌دهد.

بنابراین، اگر «والتر بنیامین» سرمایه‌داری را نوعی مذهب خطاب می‌کند که به‌رغم نداشتن هیچ‌نوع کیش و آیینی تمام نحله‌های مذهبی را در خود ذوب کرده،

^۶ Marx, K. and Engels, F. (1976) *Marx-Engels-Werke 1* (45 vol). Berlin/DDR: Dietz. P.378-9

نباید نظرش را انحرافی تلقی کنیم. آری، سرمایه‌داری مذهبی‌ست که در قالب یک انتزاع مجسم، ذهنیت بیشتر افراد را تسخیر کرده است.^۷

مارکس و انگلس تفاوت انسان و حیوان را در این می‌دانند که انسان برخلاف حیوان می‌تواند غذای خود را از طبیعت، با توجه به متابولیسم بدنش تولید کند. آدمی با تسلط بر طبیعت، غذای خود را تولید کرده و از این طریق، موجودیت خود را به‌عنوان انسان بازتولید می‌کند. البته تفاوت انسان و حیوان تنها در بهره‌مندی انسان از طبیعت نیست. تفاوت اصلی در این است که انسان برخلاف حیوان، از طریق تجرید، آگاهی را شکل داده و به رشد خود ادامه می‌دهد. در این میان، نقش زبان را نیز نباید فراموش کرد. مارکس ابهام این تعریف را برجسته کرده و تاکید می‌کند که آگاهی انسان، به‌معنای خودآگاهی مردمی است که تحت شرایط تولید غالب و مسلط، به ابزاری برای بیگانه‌شدن از کار و محصولاتشان تبدیل شده‌اند.^۸

مارکس نقش کار و انتزاع در انسان و در مقابل حیوانات را در این بخش از کتاب سرمایه خلاصه می‌کند:

«کار پیش از هر چیز، پروسه‌ای‌ست که میان انسان و طبیعت جریان دارد؛ فرایندی که انسان از طریق آن و به‌وسیله‌ی اعمال خویش، به سوخت‌وساز میان خود و طبیعت جامه‌ی عمل می‌پوشاند و آن را تنظیم و کنترل می‌کند. انسان خود به‌منزله‌ی یک نیروی طبیعی، با مواد موجود در طبیعت روبه‌رو می‌شود. او قوای

⁷ Brie, M. (2017) 'Walter Benjamin - Kapitalismus als Religion?', pp. 49–57.

⁸ Marx, K. and Engels, F. (1969) *Marx-Engels-Werke* 3. Berlin: Dietz. P. 29-30

طبیعی متعلق به جسم خود، یعنی دست‌ها، پاها، سر و انگشتانش را به حرکت درمی‌آورد تا با دخل و تصرف در مواد موجود در طبیعت، آن‌ها را با نیازهای خود منطبق سازد. انسان از طریق این حرکت بر طبیعت خارجی عمل می‌کند، آن را تغییر می‌دهد، و در عین حال طبیعت خود را نیز تغییر می‌دهد. انسان قابلیت‌های خفته‌ی طبیعت را بیدار، و نیروهای سرکش آن را وادار به اطاعت از نیروی فائده‌ی خویش می‌کند. بحث ما در اینجا بر سر آن نخستین اشکال غریزی کار که در سطح حیوانی قرار دارند، نیست. فاصله‌ی زمانی عظیمی، وضعیتی را که انسان قوه‌ی کار خود را به صورت کالا برای فروش به بازار می‌آورد، از وضعیتی که کار انسانی هنوز اشکال اولیه‌ی غریزی‌اش را از دست نداده، جدا می‌کند. بنابراین، ما در اینجا کار را به شکلی که به آن خصلت خاص انسانی می‌بخشد، در نظر می‌گیریم. عنکبوت اعمالی انجام می‌دهد که به اعمال یک بافنده شباهت دارد، و زنبور با ساختن حجره‌های مومی، بسا معماران آدمی‌زاده را خجلت‌زده می‌کند. اما امتیاز بدترین معمار بر بهترین زنبور، این است که معمار حجره را پیش از آن که در موم بنا کند، در سر خود بنا می‌کند. در پایان هر پروسه‌ی کار، نتیجه‌ای به ظهور می‌رسد که کارگر از ابتدا فکرش را کرده، و لذا از پیش در عالم تصور وجود داشته است. انسان تنها موجب تغییر شکل مواد طبیعی نمی‌شود، بلکه مقصود خود را نیز در آن‌ها واقعیت می‌بخشد. این مقصودی که انسان بر آن آگاه است، شیوه‌ی فعالیت او را هم‌چون قانونی انعطاف‌ناپذیر تعیین می‌کند، و انسان باید اراده‌اش را تابع آن سازد. این تابع مقصودساختن اراده، به هیچ‌وجه عملی لحظه‌ای و مقطعی نیست. در تمام مدت کار، علاوه بر به کارگرفتن اندام‌های کاری، یک اراده‌ی هدفمند نیز لازم است و این یعنی دقت. هرچه ماهیت کار و شیوه‌ی انجام‌اش برای انسان جذابیت کمتری داشته باشد، و بنابراین هرچه انسان از آن به منزله‌ی فعال شدن آزادانه‌ی قوای جسمی و فکری خود کمتر احساس لذت کند، دقتش ناگزیر باید بیشتر شود. عناصر بسیط پروسه‌ی کار عبارتند از: فعالیت

هدفمند، یعنی خودِ کار؛ موضوع کار یا شیئی که کار بر آن انجام می‌گیرد؛ ابزارهای آن کار»^۹

ماتریالیسم تاریخی به‌درستی نشان می‌دهد که تاریخ بشر از طریق پراکسیس خودآگاه و ناخودآگاه انسان ساخته می‌شود. تکامل انسان‌ها از شامپانزه‌ها، تنها از طریق کار و تمرین انسان‌ها رُخ داده است. بی‌دلیل نیست که انگلس در کتاب «دیالکتیک و طبیعت»، دستِ انسان را تنها ابزارِ کار ندانسته و آن را محصولِ کار هم معرفی کرده است. انگلس درواقع به تأثیرات متقابل طبیعت بر انسان و انسان بر طبیعت اشاره دارد.^{۱۰} مارکس و انگلس به نقش تقسیمِ کار اجتماعی در داخل کشورها، بین شهرها و روستاها و همچنین در سطح بین‌المللی اهمیت زیادی دادند. آنها به سبک «آدام اسمیت»، در ایدئولوژی آلمانی به این نتیجه رسیدند که تقسیمِ کار از یک‌سو باعث افزایش بارآوریِ نیرویِ کار، و از سوی دیگر موجب توسعه‌ی شهرها و جدایی شهر و روستا شده است. باید توجه داشت که مارکس و انگلس جامعه را مانند یک پدیده‌ی هم‌سان به سبک جامعه‌شناسان بورژوایی نمی‌بیند. آنها علاوه بر در نظر گرفتن جای‌گاه و نقش طبقات اجتماعی و نیز ایدئولوژی‌های متفاوت در جامعه، به نوعی برهم‌کنشی متقابل میان توده‌ی مردم و افراد، انسان و طبیعت و پراکسیس و تئوری قایل هستند. همین‌گُش و برهم‌کنشی متقابل است که دیالکتیک نامیده می‌شود. مارکس علاوه بر تقسیمِ کار، جدایی میان ابزارِ تولید و

^۹ مارکس، کارل، گروندریسه دستنوشته‌های اقتصادی ۱۸۵۷/۱۸۵۸، ترجمه‌ی مرتضوی حسن؛ خسروی، کمال،

انتشارات لاهیتا تهران سال ۲۰۲۰

¹⁰ Marx, K. and Engels, F. (1971) Marx-Engels-Werke 13 (40+ vol). Dietz. P.22-3

تولیدکنندگان را نیز در نظر گرفت. این جدایی، شکل جدیدی از تولید در هر جامعه ایجاد می‌کند که موجب توسعه‌ی تقسیم کار می‌شود.

«تقسیم کار در سطح ملی، ابتدا باعث جدایی کار صنعتی و تجاری از کار کشاورزی شده و در نتیجه موجب جدایی شهر و روستا و تضاد منافع آن‌ها می‌شود. همچنین توسعه‌ی بیشتر، به جدایی هرچه بیشتر کار تجاری از کار صنعتی منجر می‌شود. کار در عین حال، از طریق تقسیم کار در بخش‌های مختلف، و نیز در میان افرادی که روی وظایف خاصی باهم کار می‌کنند، توسعه می‌یابد.»¹¹

افزون بر این موارد، اصولاً رابطه‌ی میان ملت‌ها به این وابسته است که چگونه ابزار تولیدشان را توسعه داده و از طریق تقسیم کار، این وضعیت را تکامل می‌بخشند. به بیان دیگر، مارکس به وجود رابطه‌ی دوگانه و برهم‌کنشی میان تقسیم کار اجتماعی و تکامل نیروها و مناسبات مادی تولیدی اعتقاد دارد.

مارکس و انگلس در «ایدئولوژی آلمانی» به عنوان مبنای ماتریالیسم تاریخی، تحلیلی ارائه می‌دهند که ضمن توسعه‌ی «تزهای فوئرباخ»، به عرصه‌هایی فراتر از آن دست می‌یابند. آن‌ها هم‌زمان می‌کوشند توسعه‌ی جامعه بشری و تاریخ را توصیف کنند و انواع مختلف مالکیت در جوامع پیشامدرن را با توسل به مدل تقسیم کار خاص خود توضیح دهند. به واقع نیز تقسیم کار در هر جامعه، نتیجه‌ی شیوه‌ی تولید در آن جامعه است که از یک سو به جدایی طبقات تحت ستم از وسایل تولید می‌انجامد و از سویی دیگر، تولید را هرچه بیشتر توسعه می‌دهد. مادامی که طبقه‌ی تحت ستم وجود دارد، توسعه در درجه‌ی اول به نفع طبقه‌ی حاکم و برای حداکثر کردن سود آن صورت می‌گیرد. اگر قرار باشد توسعه به رفاه و پیشرفت

¹¹ Marx, K. and Engels, F. (1969) Marx-Engels-Werke 3. Berlin: Dietz. P. 22

بیش‌تر کارگران منجر شود، باید به‌عنوان یک محصول جانبی درک شود. در مجموع، تقسیم کار در جامعه‌ی سرمایه داری، به بروز اختلاف و تقسیم کار و منافع در طبقه‌ی کارگر منجر می‌شود و در نتیجه به انقیاد و سرکوب اکثریت جامعه کمک می‌کند؛ جامعه‌ای که در آن یک طبقه از مردم بر طبقه‌ی دیگر سلطه دارد.

شما می‌توانید مردم از حیوانات را با آگاهی، مذهب و هر چیز دیگری که بخواهید، تشخیص دهید. آن‌ها به محض آن‌که شروع به تولید غذای خود کردند، آغاز به جدایی از حیوانات می‌کنند؛ مرحله‌ای که از طریق سازمان فیزیکی آن‌ها مشخص می‌شود. با تولید غذای خود، مردم به‌طور غیرمستقیم زندگی مادی خود را تولید می‌کنند.

روشی که مردم غذای خود را تولید می‌کنند، پیش از هر چیز به ماهیت غذایی که پیداشده و قرار است تکثیر شود، بستگی دارد. این شیوه‌ی تولید را تنها نباید از این منظر نگریست که بازتولید وجود فیزیکی افراد است، بلکه پیش از آن، نوع خاصی از فعالیت این افراد بوده است؛ روش خاصی برای بیان زندگی خود، شیوه‌ی خاصی از زندگی آنها. این‌که افراد چگونه زندگی خود را بیان می‌کنند، به این معناست که چگونه هستند. پس آن‌چه هستند، با تولیدشان هم‌خوانی دارد؛ هم با آن‌چه تولید می‌کنند و هم با نحوه‌ی تولیدشان. این‌که انسان‌ها چه هستند، به شرایط مادی تولید آنان بستگی دارد. این تولید تنها با افزایش جمعیت اتفاق می‌افتد و مستلزم آمیزش میان افراد است. شکل این انباشت جمعیتی، دوباره توسط تولید تعیین می‌شود.^{۱۲}

¹² Marx, K. and Engels, F. (1969) Marx-Engels-Werke 3. Berlin: Dietz. P.22

نخستین شکل تقسیم‌کار به‌طور طبیعی در خانواده اتفاق می‌افتد. خانواده در واقع مدل فشرده‌ی جامعه است و تمام مناسبات سطله در جامعه، در خانواده به‌صورت ابتدایی اتفاق می‌افتد. تقسیم‌کار سلسله‌مراتبی میان زن، مرد و فرزندان که انگلس به کنایه مرد را کاپیتالیست و زن را پرولتر می‌خواند، در دست‌نوشته‌های اولیه‌ی مارکس مبنای نگرش به تقسیم‌کار در مدل اولیه‌ی آن است. مارکس متاخر در دست‌نوشته‌های انسان‌شناسی خود، بعد از بررسی آثار متفکرانی همچون مورگان، کولاکوفسکی و دیگران، به این نتیجه می‌رسد که خانواده فرم اولیه‌ی تقسیم‌کار نیست، بلکه قبیله مدل نخستین آن است. به عبارت دیگر، زندگی در جوامع اولیه نه به شکل خانوادگی (به آن معنا که از خانواده‌ی بورژوازی و هسته‌ای می‌شناسیم) بلکه به صورت قبیله‌ای پیش می‌رفته است.

با انتشار آثار مختلف انسان‌شناختی کسانی که علاوه بر مطالعات کتابخانه‌ای کار میدانی کرده بودند، حقانیت نوشته‌های متاخر مارکس در مورد انسان‌شناسی و تقسیم‌کار ثابت شد و اشتباه بودن نوشته‌های اولیه در این زمینه نشان داده شد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که ساختار اجتماعی به گسترش خانواده محدود می‌شود. در ایدئولوژی آلمانی، بحث مارکس به‌واقع بر سر این نکته است که سران پدرسالار و دیگر اعضای خانواده در جایگاه بردگان هستند و اساسا شکلی از برده‌داری نهفته و پنهان در خانواده شکل گرفته و به تدریج توسعه یافته است.^{۱۳}

¹³ Marx, K. and Schweikhart, A. (1976) *Die ethnologischen Exzerpthefte*. 1. Aufl. Edited by L. Krader. Frankfurt am Main: Suhrkamp (Edition Suhrkamp, 800).

علاوه بر این، از نظر مارکس نخستین شکل مالکیت، مالکیت قبیله‌ای است؛ گونه‌ای از مالکیت که شبیه مالکیت توسعه‌نیافته است. در این مدل ابتدایی، جمعیت از طریق شکار و ماهیگیری، دامداری یا حداکثر کشاورزی امرارمعاش می‌کند. در این مرحله از توسعه‌ی جامعه، پیچیدگی تقسیم کار بسیار ناچیز و محدود است.

دومین مدل مالکیت از نظر مارکس و انگلس، مالکیت باستانی، اجتماعی و دولتی است. این فرم یک ویژه‌گی دارد: به‌طور خاص از اتحاد چند قبیله در یک شهر و یا از راه معاهده یا فتح حاصل می‌شود و در آن برده‌داری هم‌چنان وجود دارد. علاوه بر مالکیت اشتراکی، مالکیت خصوصی به‌صورت متحرک و بعدها غیرمتحرک نیز توسعه یافت، اما به‌گونه‌ای غیرعادی که تابع مالکیت اشتراکی بود.

اگرچه مارکس و انگلس مانند هگل قرارداد اجتماعی روسو را رد کردند، اما در اینجا از نوعی قرارداد صحبت می‌کنند؛ قراردادی که واحدهای کوچک‌تر را برای تشکیل واحدهای بزرگ‌تر، متحد می‌کند. بنابراین می‌توان گفت، منظور آنها توافق میان قدرت‌مندان و واحدهای کوچک‌تر است که گروه جدید سلطه‌گر یا تحت سلطه را تعیین می‌کند.

مدل سوم، مالکیت فئودالی یا طبقاتی است. اگر دوران باستان از شهر و مساحت کوچک آن شروع شد، روستا آغازگر قرون وسطی بود. جمعیت اندک و تکه‌تکه‌شده در زمینی وسیع که رشد زیادی نداشت، آغازگر این تغییر بود. برخلاف یونان و روم، توسعه‌ی فئودالی در زمین‌های گسترده‌تری آغاز شد که توسط فتوحات رومیان و گسترش اولیه‌ی کشاورزی مرتبط با آن به‌دست آمده بود. قرون پایانی امپراتوری روم رو به زوال بود و تسخیر آن توسط بربرها، بخشی از نیروهای مولد را

نابود کرد. کشاورزی کاهش یافته بود، صنعت به دلیل نبود بازار از بین رفته بود، تجارت به خواب رفته یا به کلی قطع شده و در نتیجه جمعیت روستایی و شهری کاهش یافته بود. این شرایط و روش سازماندهی فتوحات، تحت تأثیر قانون اساسی نظامی آلمان، مالکیت فئودالی را توسعه بخشید. مانند اموال قبیله‌ای و اجتماعی، مالکیت فئودالی مبتنی بر جامعه‌ای بود که مانند جهان باستان با بردگان مواجه نمی‌شد، بلکه با کشاورزان کوچک و رعیت به عنوان طبقه‌ی تولیدکننده روبه‌رو می‌شد. هم‌زمان با توسعه‌ی کامل فئودالیسم، مخالفت با ظهور شهرها نیز آغاز شد. ساختار سلسله‌مراتبی مالکیت زمین و وفاداری‌های مسلحانه، به سلطه‌ی اشراف بر رعیت قدرت می‌بخشید. این ساختار فئودالی به همان اندازه با طبقه‌ی تولیدکننده‌ی تحت سلطه ارتباط داشت که مالکیت اشتراکی در دوران باستان. صرفاً شکل انجمن و ارتباط با تولیدکنندگان متفاوت بود، زیرا شرایط تولید متفاوتی وجود داشت.

مارکس در تقسیم ادوار توسعه‌ی جامعه‌ی بشری، برخلاف ایده‌آلیست‌ها و به‌ویژه هگل، به رشد ایده‌ها و روح اشاره نمی‌کند. او با بررسی روابط تولیدی در هر دوره، روبنای جامعه را که براساس روابط تولیدی به‌وجود می‌آید، در رابطه‌ای دیالکتیکی با یک‌دیگر در نظر می‌گیرد. در این جاست که نظریات مارکس اغلب اشتباه برداشت می‌شود و استدلال‌های منسجم او را وارونه تفسیر می‌کنند. این در حالی است که مارکس با ماتریالیسم تاریخی، به‌ویژه در مقدمه‌ی «نقد اقتصاد سیاسی»، تحلیل ماتریالیستی-تاریخی خود را به وضوح و با شیوه‌ای زیباشناختی ارایه داده است.^{۱۴} از این‌رو، پرداختن به روش مارکس که در تقابل با روش‌های «نقد اقتصاد سیاسی» و مبتنی بر جامعه‌شناسی بورژوازی و تمام روش‌هایی است که به شکل ایدئولوژیک تلاش

¹⁴ Marx, K. and Engels, F. (1971) Marx-Engels-Werke 13 (40+ vol). Dietz. P.615-6

می‌کنند اختلاف طبقاتی و جایگاه طبقات را انکار کنند، اهمیت و ضرورتی دوچندان می‌یابد.

نگاهی به روش مارکس

به نظر درست می‌آید که با امر واقع و مشخص و با پیش‌فرض‌های واقعی آغاز کنیم. بنابراین اگر موضوع اقتصاد مطرح است، باید با جمعیت آغاز کنیم که شالوده و عاملی «توانا و آگاه» برای کنش اجتماعی تولید است؛ اما اگر دقیق‌تر نگاه کنیم، درمی‌یابیم که این روی‌کرد خطاست. به عنوان مثال، اگر طبقاتی که جمعیت از آن ساخته می‌شود را کنار بگذاریم، جمعیت به یک انتزاع تبدیل می‌شود. در مورد طبقات هم اگر عناصری که بر آن‌ها بنا شده و بهشان تکیه داده‌اند را شناسیم، به کلماتی تهی و بیهوده تبدیل می‌شوند. در اقتصاد نیز مثلاً کار مزدی، سرمایه و غیره، به نوبه‌ی خود وجود مبادله، تقسیم کار، قیمت و غیره را مفروض می‌گیرند. به عبارتی، سرمایه بدون کار مزدی هیچ است؛ بدون ارزش، بدون پول، قیمت و چیزهایی از این دست. از این‌رو، اگر با جمعیت آغاز می‌کردیم، با تصویری آشفته و مبهم از یک کل آغاز کرده بودیم. اما با تعریف دقیق‌تر آن و با واکاوی هرچه بیش‌تر، به مقولاتی ساده‌تر می‌رسیم. به معنای دیگر، با عزیمت از امر مشخصی که پیش‌رو داریم، به‌سوی انتزاعاتی ضعیف‌تر و کم‌بضاعت‌تر می‌رویم تا به ساده‌ترین تعیین‌ها برسیم.^{۱۵} مارکس در این باره معتقد است که هگل در «فلسفه‌ی حق» درست عمل کرده است؛ زیرا از مالکیت به مثابه ساده‌ترین شکل رابطه‌ی حقوقی انسان آغاز می‌کند. وقتی کسی

¹⁵ Marx, K. and Engels, F. (1971) Marx-Engels-Werke 13 (40+ vol). Dietz. P.613

صورت‌مساله را درست انتخاب کند، حتی اگر نتواند به پاسخ درست برسد، به پاسخ درست نزدیک می‌شود. از این دیدگاه، خدمات هگل در فلسفه نیز از اهمیت حیاتی برخوردارند و تا ابد به کار انسان می‌آیند.

روش مارکس در دهه‌های اخیر، به موضوع بحثِ اغلب مارکس‌شناسان و مارکسیست‌ها تبدیل شده است. بسیاری از آنها مساله‌ی «نظام‌مند» بودن یا نبودن دیالکتیک را مطرح می‌کنند. اگر بخواهیم دیالکتیک را از نظر هگل تعریف کنیم، باید بگوییم که برای نخستین‌بار در تاریخ، نظام‌مندترین سیستم دیالکتیکی توسط این فیلسوف و در قالبِ نفیِ نفیِ معنا می‌یابد. این دیالکتیک که به‌عنوان روشی برای بررسی رابطه‌ی عام‌وخاص، جزء و کل و کشف ماهیت، جوهر و ذات پدیده‌ها ازسوی هگل به‌کار گرفته شده، به‌واقع نوعی حرکت و نفیِ وضعیت‌هایی‌ست که هم‌چون وضعیتِ پایدار و غیرقابل تغییر در ذهنِ آدمی جلوه‌گر می‌شود. روش مارکس را هم می‌توان در پیش‌درآمد «نقد اقتصاد سیاسی» که وی برای خودش نوشته بود، جست‌وجو کرد و هم در بازخوانی انتقادی و جدیِ کل آثار مارکس؛ از تزه‌های فوئرباخ تا ایدئولوژی آلمانی، گروندریسه و کاپیتال. هم‌چنین از لابه‌لای بازخوانی نامه‌های مارکس می‌توان تاثیرپذیری او را از هگل و استفاده‌اش از روشِ هگلی برای انتقال منطق دیالکتیکی هگل به حوزه‌ی اقتصاد سیاسی را به‌خوبی تشخیص داد. به‌علاوه، مارکس خلاصه‌ای از منطقِ صغیرِ هگل را نوشت که با مطالعه‌ی آن می‌توان به‌کارگیری جدیِ روش دیالکتیکی هگلی را مشاهده کرد.

از معدود مطالبی که مارکس به‌صورت ضمنی یا صریح درمورد روش خود صحبت می‌کند، علاوه بر پیش و پس‌گفتارهای کتاب سرمایه و نامه‌های پراکنده به

هم‌عصران خود، «مقدمه‌ی پیش‌درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی» در سال ۱۸۵۷ است؛ مقدمه‌ای که نه برای انتشار بیرونی بلکه مانند «گروندریسه»، شکلی از گفت‌وگوی درونی مارکس است با خودش برای ساختاربخشیدن به افکارش و نوشتن اثری بزرگ در نقد اقتصاد سیاسی یعنی «سرمایه». او ابتدا با تأکید بر این که «نخست، موضوع پیش‌روی ما تولید مادی‌ست»، ادامه می‌دهد:

«افراد تولیدکننده در جامعه - بنابراین، نقطه عزیمت بی‌گمان تولید اجتماعی معین افراد است. شکارچی و ماهیگیر منفرد و جدا افتاده‌ای که اسمیت و ریکاردو با آن‌ها آغاز می‌کنند، متعلق‌اند به پندارهای سترون سده‌ی هجدهم. رابینسون‌بازی‌هایی که به هیچ‌روی، برخلاف آن‌چه تاریخ‌نگاران تمدن می‌پندارند، بیان‌گر یک پس‌روی صرف نسبت به باریک‌بینی‌های غلوآمیز و بازگشت به زندگی طبیعی کژپنداشته‌ای بیش نیستند. به همان میزان اندک که قرارداد اجتماعی روسو عاملین مستقل از طبیعت را از طریق قرارداد در ارتباط و پیوند با یکدیگر می‌نهد، بر چنان ناتورالیسمی استوار است. این‌ها فرامودند، فقط فرانمود خوش‌نمای رابینسون‌بازی‌های خُرد و کلان. این‌ها بیش‌تر پیش‌پنداری‌های «جامعه‌ی بورژوایی»‌اند که از همان سده‌ی شانزدهم رو به رشد و گسترش بود و در سده‌ی هجدهم با گام‌هایی غول‌آسا بالیده شد.»^{۱۶}

برای پی بردن به ماهیت یک پدیده، باید از منطق دیالکتیکی استفاده کرد تا بتوان ذات پدیده را شناخت. آن‌چه مشخص است، شی بالقوه هیچ است و تنها زمانی می‌توان آن را شناخت که جوانب مختلفش را در رابطه با کلیت بررسی نمود. برای نمونه، اگر بخواهید به ماهیت و جوهر یک جریان سیاسی، جنبش اجتماعی،

¹⁶ Marx, K. and Engels, F. (1971) *Marx-Engels-Werke 13* (40+ vol). Dietz. P.615

حزب یا تشکیلاتی پی ببرید، صرفاً نمی‌توانید به شعارهایی که این جریان یا حزب درمورد خودش می‌گوید، اکتفا کنید. اگر قُرم و جوهر پدیده‌ها بی‌واسطه و به‌طور مستقیم با هم منطبق بودند، دیگر نه نیازی به اندیشه بود، نه به علم. به‌قول مارکس: «دیگر تمام علوم ارزش خود را از دست می‌دادند.»^{۱۷}

بنابراین برای شناختن جنبش‌های اجتماعی باید رابطه‌ی این جنبش‌ها را در ارتباط با کلیتی به نام سیستم سرمایه‌داری، در رابطه با دولت و دیگر جنبش‌های اجتماعی و ارتباط میان جزء و کل ریشه‌یابی و آن را با ماهیت جنبش مقایسه کرد. برای مثال، امروز فاشیسم اسلامی شعارهای «عدالت‌خواهی»، «عدالت‌محوری»، «برابری‌طلبی» و... را به گفتمان خود تبدیل کرده است. در این شرایط، فرد اگر از آگاهی طبقاتی و جوهری بی‌اطلاع باشد، ممکن است سوسیالیسم انقلابی و جنبش کمونیستی را با فاشیسم شبه‌سوسیالیستی اشتباه گرفته، به سیاهی‌لشکر فاشیسم تبدیل شود.

بر این اساس، اگر فعالان چپ و کمونیست نتوانند برای توده‌ها به‌صورت جوهری، تفاوت سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی با جنبش‌های فاشیستی‌ای که از ادبیات شبه‌سوسیالیستی استفاده می‌کنند را روشن و قابل‌درک کنند؛ همین توده‌ها و هم‌طبقه‌ای‌های خودشان به سیاهی‌لشکر فاشیسم علیه سوسیالیسم تبدیل می‌شوند. بنابراین، آگاهی طبقاتی، درک عمیق رابطه‌ی کل و جزء و شناخت صحیح رابطه‌ی عام و خاص است. پدیده‌ای خاص و هستی‌شناختی است که با آگاهی روزمره و برداشت‌های حسی و بی‌واسطه‌ی کارگران از استثمار و نفرت از «سرمایه‌داران

¹⁷ Marx, K. and Engels, F. (1983a) *Marx-Engels-Werke* 25. Berlin: Dietz. P. 825

سبیل کلفت و شکم‌گنده‌ی پیپ به‌دست» تفاوتی ذاتی دارد. آگاهی طبقاتی عبارت است از: آگاهی اصیل و جوهری درمورد وارونگی واقعیت اجتماعی در نظام طبقاتی. به تعبیری، آگاهی طبقاتی نوعی آگاهی راستین درمقابل آگاهی وارونه‌ی نظام حاکم است که وارونگی واقعیت اجتماعی و ایدئولوژی بورژوازی و یا تلاش ایدئولوژی بورژوازی برای عادی‌سازی وارونگی اجتماعی را در نظام طبقاتی نشان می‌دهد و به‌واقع ابزاریست برای مقاومت درمقابل این وارونگی اجتماعی.

آگاهی طبقاتی از طریق نفی وضعیت فعلی، افقی به‌روی آینده می‌گشاید که به سازمان‌دهی انقلابی و درنهایت وقوع انقلاب برای درهم کوبیدن سرمایه‌داری می‌انجامد. آگاهی طبقاتی به‌مثابه یک آگاهی راستین یا جوهری، هنگامی که بتواند جایگاه طبقاتی طبقه‌ی کارگر را در رابطه با طبقات دیگر بشناسد و آن را نه به‌عنوان یک جایگاه آزلی و ابدی زیر سوال ببرد و به چالش بکشد، به ابزاری برای مقاومت درمقابل ظلم و ستم، مقاومت در برابر اُبژه‌گی انسان و ابزاری برای رهایی توده‌ها از انقیاد و بندگی تبدیل می‌شود.

مارکس آخرین پاراگراف «پیش‌درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی» را چنین پایان می‌دهد:

«انسان بالغ دوباره کودک نمی‌شود، مگر این‌که کودک‌گون شود. اما، آیا خام‌سری دل‌خوشانه‌ی کودک برایش خوشایند نیست، و آیا نباید بکوشد در مرحله‌ی والاتر، حقیقت این کودکی را از نو بیافریند؟ آیا سرشت ویژه‌ی هر دوران، در حقیقت طبیعی‌اش و در این سرشت کودکانه زنده نمی‌شود؟ چرا نباید کودکی تاریخی نوع انسان، آن‌گاه که به زیبایی می‌شکوفد، مرتبه‌ی بازگشت‌ناپذیری نباشد که کششی جاودانه دارد؟ کودکانی هستند نارس و ادب‌نایافته، کودکانی هستند زودهنگام

بلوغ یافته. بسیاری از قوم‌های کهن نیز مقوله‌هایی هستند از این دست. کودکان طبیعی و به‌هنگار، یونانیان بودند که جاذبه‌ی هنرشان برای ما در تناقض با مرتبه‌ی اجتماعی تکامل نایافته‌ای که در آن زادند و رویدند نیست. مهم برای ما نتیجه‌ای است که با این واقعیت پیوندی جدایی‌ناپذیر دارد؛ اینکه: شرایط اجتماعی نابالگی که آن‌ها از آن برخاستند و این یگانه شرایط چنین برخاستنی بود، هرگز توان بازگشت ندارد.^{۱۸}

¹⁸ <https://www.kapitalfarsi.com/>

روزنامه

منتشر شده در صفحه ۳ از شماره ۲/۳ **روزنامه**
دوشنبه ۱۸ فروردین ۱۴۰۴، ۷ آوریل ۲۰۲۵

سایت:

www.Ruzname.org

ایمیل:

RUZNAME2@gmail.com

اینستاگرام:

https://www.instagram.com/ruzname_2

تلگرام:

https://t.me/RUZNAME_2

یوتیوب:

<http://www.youtube.com/@Ruzname-2>

کلاب هاوس:

<https://www.clubhouse.com/house/روزنامه>